جلسه 549

چهارشنبه 15/10/89

أعوذ باللّه من الشیطان الرجیم بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد و آله الطاهرین سیّما بقیّة اللّه فی الأرضین و اللعن علی أعدائهم أجمعین.

## اطلاق مقامی

بحث در اطلاق وتقیید در رابطه با اطلاق لفظی هست. ولکن در فقه و همینطور در لابلای ابحاث اصولیه گاهی از اطلاق مقامی نام برده می شود. فرق اینها این است که:

اطلاق لفظی این است که ماهیت و طبیعتی که در خطاب ذکر شده قید زائد نداشته باشد.

حالا گاهی این ماهیت موضوع حکم است، اکرم العالم، عالم موضوع حکم است. اطلاق عالم به این است که قید زائدی ندارد و این ماهیت عالم تمام الموضوع است برای وجوب اکرام، هم شامل عادل می شود و هم فاسق.

و یا اطلاق در متعلق امر و نهی، مثل همین اکرام در اکرم العالم، که هم شامل اطعام عالم می شود وهم شامل سلام دادن به عالم می شود. باز می گوید اکرام تمام المتعلق هست برای وجوب، قید زائد ندارد.

وگاهی هم اطلاق در خود ماهیت حکم است. مثلا صیغه امر می گوید اغتسل للجمعة، خود این امر به اغتسال للجمعة اطلاق دارد سواء کان الصلاة واجبا علیک أم لا. معلوم می شود که امر به غسل جمعه امر غیری نیست بخاطر مقدمه نماز. از اطلاق امر به غسل جمعه که مقید نیست به فرض وجوب ذی المقدمه کشف می کنیم که این امر به غسل جمعه امر نفسی است.

به اینها می گویند اطلاق لفظی.

یک نکته هم عرض کنم: در این اطلاق های لفظی متعارف ما می گفتیم طبیعت تمام الموضوع است یا تمام المتعلق است یا تمام الحکم است، مثل اغتسل للجمعة می گفتیم امر به غسل جمعه انشاء شده است نه مقیدا بحال وجوب ذی المقدمة. ولی بعضی از اطلاق های لفظی موجب انصراف است. این اطلاق های متعارف لفظی موجب این است که طبیعت تمام الموضوع یا تمام المتعلق یا تمام المنشأ فی الحکم باشد، ولی گاهی اطلاق های لفظی هست که موجب انصراف است، انصراف پیدا می کنند طبیعت به یک فرد خاص. از این گاهی تعبیر می شود به اطلاق و گاهی تعبیر می شود به ظهور انصرافی. مثلا اطلاق لفظ ماء ظهور انصرافی دارد مثلا در آب مطلق. اگر نگوئیم حقیقت هست در آب مطلق، ظهور انصرافی دارد در آب مطلق. یا زید وقتی مقید ذکر نمی شود نمی گویند زید غیر معمم، انصراف دارد به آن زید مشهور در بلد که معمم هست. ولذا ما در بحث اینکه صیغه امر یا حتی ماده امر که بحث بود که آیا دلالتش بر وجوب بالوضع است یا بالاطلاق است، آنجا اختیار کردیم که دلالت صیغه امر بلکه ماده امر بر وجوب بالاطلاق است. وقتی مولا می گوید إغتسل للجمعة این اطلاقش اقتضاء می کند که این امر، امر وجوبی باشد. آنجا عرض کردیم که این اطلاق از آن اطلاق هایی نیست که بگوید طبیعت تمام الموضوع است یا طبیعت تمام المتعلق است یا طبیعت تمام المنشأ فی الحکم است. چون اگر اینجور بود معنایش این بود که بگوئیم تمام المنشأ طبیعت طلب هست. ما که این را نمی خواهیم بگوئیم. ما می خواهیم بگوئیم اطلاق إغتسل للجمعة اقتضاء می کند که منشأ طبیعت طلب نباشد بلکه طلب وجوبی باشد.

خب این اطلاق در حقیقت یعنی همان ظهور انصرافی.

حالا منشأ این ظهور انصرافی چیست؟ در آنجا عرض کردیم که چون امر ابراز ارده است، وقتی شخص می گوید انا ارید ان افعل کذا انصراف دارد به آن اراده ای که لایتخلف عنها المراد. چون در اراده تکوینیه، اراده تکوینیه اینطور است که مراد از اراده تکوینیه متخلف نمی شود، مگر اینکه غیر مقدور باشد، آدم اراده بکند سنگ بزرگی را بردارد بعد نتواند بردارد بخاطر غیر مقدور بودن مراد محقق نمی شود. اما در جائی که مراد مقدور است و انسان هم از اراده خودش منصرف نشده، خب اراده وقتی باقی هست در صقع نفس مراد محقق می شود. اگر شما اراده کنید تکلم کنید و قادر بر تکلم که هستید و پشیمان هم نشوید از این اراده تکلم، خب لامحاله تکلم می کنید. لاینفک التکلم عن ارادته. این منشأ می شود که انصراف پیدا کند.

اراده تشریعیه هم وقتی مولا می گوید انی ارید ان تتکلم انت، مثل اینکه خود مولا می گوید ارید ان اتکلم أنا. چطور ارید أن اتکلم أنا لامحالة مراد از او منفک نمی شود، چونکه مراد مقدور است و فرض هم این است که اراده مستمر هست در صقع نفس، خب ارید ان اتکلم أنا چطور لا ینفک عنها المراد وهو التکلم، ارید ان تتکلم انت هم ظهور انصرافی اش این است، یعنی این اراده من سنخ اراده ای است که مراد از او منفک نمی شود. منتهی چون اراده تشریعیه است موجب جبر نیست ولکن در عالم تشریع باید مکلف محقق بکند مراد مولا را. روی این حساب انصراف دارد ارید أن تتکلم انت به آن اراده ای که لایتخلف عنها المراد. افعل هم ابراز اراده است. تکلم ابراز این است که مولا اراده دارد شما تکلم بکنید.

پس اینکه حضرت امام ره در بحث صیغه امر و ماده امر اشکال کرده اند فرموده اند این چه حرفی است که شما می زنید که اطلاق اقتضاء می کند که صیغه امر به معنای وجوب باشد؟ اطلاق همیشه اقتضاء می کند که طبیعت تمام المراد باشد. طبیعت طلب تمام المراد باشد. این مقتضای اطلاق است. هیچوقت اطلاق اقتضاء نمی کند که طلب وجوبی و این حصه خاصه از طلب مراد مولا باشد.

جواب این است که این اطلاق به معنای ظهور انصرافی است. و منشأ ظهور انصرافی همه جا غلبه استعمال نیست، نکته دیگری که عرض کردم می تواند منشأ ظهور انصرافی باشد.

سؤال وجواب: اطلاق اثباتی یعنی عدم اخذ قید زائد. عدم اخذ قید زائد گاهی باعث می شود که بگوئیم طبیعت تمام المراد است کما هو المتعارف، گاهی باعث می شود که لفظ انصراف پیدا کند به حصه ای از طبیعت. حالا آقایان در بحث اطلاق وتقیید بیشتر نظر داشتند به آن قسم متعارف، این دیگر گناه ما نیست.

هذا کله در اطلاق لفظی.

اما راجع به اطلاق مقامی، اطلاق مقامی اصلا معنایش این نیست که طبیعتی که در خطاب ذکر شده است تمام الموضوع یا تمام المتعلق هست. مثلا اگر مولا هر روز صبح ظاهر حالش این است که می آید وظیفه عبد را می گوید، امروز آمد گفت اذهب الی السوق و اشتر اللحم واشتر الخبز، نگفت و اشتر الفاکهة. این ربطی به اطلاق لفظی ندارد. چرا؟ برای اینکه اطلاق لفظی می گوید شراء اللحم تمام الموضوع است برای وجوب در اشتر اللحم، شراء لحم خاص واجب نیست. اما اینکه ما دیگر یک واجب نفسی استقلالی دیگری نداریم به نام وجوب شراء الفاکهة اینکه ربطی به اشتر اللحم ندارد. اشتر اللحم یک امر نفسی استقلالی است به شراء اللحم. قید زائد ندارد، بله این اطلاق لفظی است. اما آیا ما یک واجب استقلالی ونفسی دیگر ما نداریم غیر از همین؟ این دیگر ربطی به اطلاق لفظی ندارد. این قرینه ای هست که ظاهر می کند خطاب را در اینکه منحصر است مراد مولا به این شراء اللحم، و مراد استقلالی آخری ندارد. اینکه ربطی به اطلاق لفظی ندارد. یعنی اگر واقعا مولا مراد دیگری داشت به نام شراء الفاکهة، اینکه تقیید لفظی اشتر اللحم نیست. تقیید إشتر اللحم به این است که طبیعت شراء اللحکم تمام الموضوع نباشد برای وجوب. در حالی که طبیعت شراء اللحم تمام الموضوع است برای وجوب، قید زائدی ندارد. نگفته إشتر لحم الشاة.

پس اطلاق مقامی فرقش با اطلاق لفظی این است که: در اطلاق لفظی حکم می رود روی طبیعت، ما می خواهیم بگوئیم این طبیعت قید زائد ندارد. اما در اطلاق مقامی می خواهیم بگوئیم ما حکم آخری بر طبیعت اخری نداریم. خب این دیگر مقدمات حکمت و اصالة البیان ندارد. اصل عقلائی نداریم که مولا در مقام انحصار هست. در مقام حصر تمام مرادات خودش هست در این خطاب واحد. اصالة البیانی نداریم، مقدمات حکمتی نداریم که این را به ما بگوید. آن چیزی که مقدمات حکمت و اصالة البیان می گوید این است که طبیعتی که در خطاب ذکر شد تمام الموضوع است برای حکم. اما اینکه منحصر هست حکم به همین حکمی که بر این طبیعت ذکر شده و حکم آخری نداریم این قرینه می خواهد، قرینه خاصه می خواهد، یا در بعضی از موارد قرینه نوعیه ای هم هست که عرض خواهیم کرد.

اطلاق مقامی دو قسم است:

قسم اول: گاهی مربوط می شود به وجود قرینه بر اینکه مولا در مجموع خطابات بیان کرده است تمام مرادهای خودش را. چرا؟ مثلا در بحث قصد وجه و تمییز، (مثلا کس که احتیاط می کند هم نماز قصر می خواند و هم نماز تمام، تمییز نمی دهد واجب را از غیر واجب. و همینطور قصد وجه که نمازی که می خواند به داعی وجوب آن باشد یا به داعی استحباب آن، اگر نمی داند که این نماز واجب است یا مستحب به داعی مطلق طلب بخواند قصد وجه نکرده است) مرحوم آخوند فرموده است:

چون دخالت قصد وجه و تمییز در غرض مولا از مطالبی است که یغفل عنه العامة. قصد وجه و تمییز در متعلق امر به نظر مرحوم آخوند ممکن نیست اخذ بشود. مثل قصد قربت می ماند. چون از انقسامات ثانویه است، یعنی از حالاتی است که بعد از فرض حکم به وجود می آید. قصد وجه یعنی قصد وجوب یا قصد استحباب، خب این فرع بر وجوب یا استحباب است. یا تمییز واجب از غیر واجب خب این فرع بر وجوب است. به نظر مشهور محال است این انقسامات ثانویه در متعلق امر اخذ بشوند، ولذا به اطلاق لفظی صل نمی شود تمسک کرد که قصد وجه یا تمییز معتبر نیست. چون اطلاق فرع بر امکان تقیید است. اصلا امکان ندارد مولا تقیید بزند صل را به قصد وجه. وقتی امکان ندارد چگونه ما از اطلاق اثباتی کشف کنیم که قصد وجه در غرض مولا دخیل نیست. خب شاید قصد وجه در غرض مولا دخیل است منتهی نمی تواند اخذ کند در متعلق امر. وقتی امکان تقیید نیست ما نمی توانیم بگوئیم پس قصد وجه در غرض مولا دخیل نیست، والا اگر دخیل بود در متعلق امر اخذ می کرد. خب نمی تواند که اخذ کند.

مرحوم آخوند فرموده باید بیائیم شراغ اطلاق مقامی. اطلاق مقامی به این است که می گوئیم وقتی در هیچ خطابی شارع سخن از قصد الوجه به میان نیاورد و نفرمود که قصد الوجه در غرض من دخیل است. لازم نبود که در متعلق امر اخذ بکند، خبر بدهد که قصد الوجه دخیل فی الغرض، اما در هیچ خطابی نفرمود، با توجه به اینکه این مطلب مما یغفل عنه العامة است سکوت مولا اخلال به غرض تلقی می شود. جناب مولا! قصد وجه در غرض تو دخیل بودی، در هیچ خطابی سخن از آن به میان نیاوردی.

اقول: با این بیان اطلاق مقامی درست می شود اما به شرط اینکه تمام خطابات مولا را بررسی کنیم. خب با توجه به اینکه بعضی از خطابهای مولا ضایع شده است و به دست ما نرسیده است. شاید در آن روایاتی که به دست ما نرسیده است راجع به قصد وجه مطلبی فرموده اند.

مگر اینکه شما بگوئید لو کان لبان. قصد وجه از اموری است که اگر در یک حدیث هم امام علیه السلام می فرمود بین روات منتشر می شد. مطلب، مطلبی نیست که فراموش بشود، مخفی بماند. از اخبار درجه یک هست که روات این خبر را دست به دست منتقل می کردند به همدیگر. خب این یک قرینه زائده است که لو کان لبان، در اخبار مهمه واقعا همینطور است. اخباری که متشرعه به آن اهمیت می دهند واقعا احتمال اینکه در روایاتی که گم شده بوده است و به دست ما نرسیده این احتمال، احتمال عقلائی نیست. اما اگر از نظر متشرعه اخبار مهمه نبوده واقعا اشکال وارد است. لعل بیان وجه در آن روایاتی بوده است که به دست ما نرسیده است.

سؤال وجواب: متتم جعل را بگذارید جای خودش. مرحوم آخوند می گوید محال است قصد وجه در جعل اخذ بشود چه در جعل اول و چه در جعل دوم که شما اسمش را متمم الجعل بیان کردید. اصلا مرحوم آخوند می گوید قصد وجه را شارع در متعلق امر چه امر اول صل و چه امر دوم که بگوید صل به قصد وجه آن امر اول اینها محال است. فقط می تواند خبر بدهد که قصد الوجه دخیل فی غرضی. آنوقت اطلاق مقامی برای مجموع خطابات منعقد می شود که اگر قصد وجه در غرض مولا دخیل بود بالاخره مولا در یکی از خطابهای خودش بیان می کرد. خب این فرع بر این است که ما همه خطابهای مولا را بررسی کنیم.

قسم دوم (از اطلاق مقامی): این است که قرینه داشته باشیم که مولا در شخص این خطاب اگر مطلب دیگری بود مرتبط با این مطلب که ذکر کرده بیان می کرد. آنوقت دیگر نیاز ندارد به خطابهای دیگر نگاه کنیم.

مثل همان مثال که مولا صبح به عبدش می گوید إذهب الس السوق واشتر اللحم و اشتر الخبز، نمی گوید و اشتر الفاکهة. خب او قرینه عرفیه دارد که مولا تمام وظائف عبد را امروز در همین خطاب واحد جمع می کند. یا مثلا مولا می گوید اکرم زیدا و اخاه و اکرم عمروا، نمی گوید و اخاه، خب این قرینه سیاقیه است که اطلاق مقامی درست می کند که معلوم می شود که مولا اکرام برادر عمرو را واجب نکرده است، والا می گفت اکرم زیدا و اخاه و اکرم عمروا و اخاه.

ما مثال فقهی هم زیاد داریم برای اطلاق مقامی و این در فقه زیاد محل ابتلاء هست. من چند مثال بزنم:

مثال اول: کسی که فراموش کرد طواف فریضه را، روایت دارد که: رجل نسی طواف الفریضة حتی قدم بلاده و واقع النساء کیف یصنع؟ قال یبعث بهدی، اولا کفاره نسیان طواف فریضه را باید بدهد. این کفاره نسیان طواف فریضه است. ولذا اگر در حج بود در روز عید قربان در منی باید ذبح بشود، اگر در عمره مفرده بود هر وقت خواست هدی را می فرستد در مکه برایش ذبح می کنند. بعد دارد: و وکّل من یطوف عنه ما ترکه من طوافه. خب حضرت نفرمود و یجتنب عن محرمات الاحرام الی أن یخبر النائب بأنه قد طاف عنه. این را نفرمود. سؤال وجواب: اطلاق مقامی یعنی همین. وقتی قرینه عرفیه است، این آقا برگشته به شهر خودش و زن هم دارد، به او می گوئید نائب بگیر برایت طواف بجا بیاورد، آن هم زمان قدیم که ارتباطی نبود باید از اینجا نائب می فرستادند یکی آنجا نائب بشود و چندین ماه طول می کشید، به این آقا اگر نگویند واجتنب عن محرمات الاحرام یا واجتنب عن النساء، این ظهور عرفی اش این است که لازم نیست اجتناب از این اشیاء. یا نفرمود ویخبرک النائب بأنه طاف عنک ثم صل انت صلاة الطواف، این را هم نفرمود. حضرت نفرمود بعد از اینکه نائب از طرف تو طواف کرد به تو خبر بدهد و تو در اینجا در خانه ات نماز طواف بخوان. معلوم می شود نماز طواف هم همان نائب می خواند. پس اینکه آقای سیستانی فرموده اند نائب طواف می کند تماس می گیرد با منوب عنه که من دیگر نماز طواف نمی خوانم بلکه وظیفه خودت هست، برو در خانه خودت وضوء بگیر و همانجا نماز بخوان. خب این خلاف این روایت است، در اطلاق مقامی این روایت همچنین حرفهایی نبود. بله ممکن است آن کسی که در مکه است اینطور باشد که اگر عاجز بشود از طواف، نائب طواف بجا می آورد ولی اگر خودش اگر می تواند نماز بخواند خودش نماز می خواند. اما کسی که اینجاست نائبش آنجا طواف بجا بیاورد خودش بعدا اینجا نماز طواف بخواند این خلاف ظهور مقامی این روایات است.

مثال دوم: زنی که قبل از طواف نساء یا بعد از انجام نصف طواف نساء حائض شد روایت داریم. راجع به آن فرضی که قبل از طواف نساء حائض شد وقتی درباره آن زن سؤال کردند امام علیه السلام سرشان را به زیر انداختند و با خودشان گفتند نه قافله صبر می کند و نه این زن می تواند تنها در مکه بماند، فرمودند عیب ندارد با کاروان برود به شهر خودش. البته این در صورتی است که نمی تواند بماند، چون کاروان صبر نمی کند و خودش هم نمی تواند بماند. فرمود برود، نفرمود که نائب بگیرد برای طواف نساء.

یا در مورد حیض این زن بعد از انجام نیمه طواف نساء اصلا بطور مطلق حضرت نفرمود می تواند بماند یا نمی تواند بماند، بطور مطلق فرمود که إذا طافت المرأة طواف النساء فطافت اکثر من النصف فحاضت نفرت إن شاءت، دوست دارد برود شهر خودش. نفرمود استنابت لإکمال الطواف.

مثال سوم: یک وقتی مرحوم استاد راجع به این روایت سمرة بن جندب که نبی اکرم صلی الله علیه وآله به رجل انصاری فرمود إذهب واقلعها و ارم بها الیه، ایشان می فرمود این بحث تزاحم بین وجوب حفظ عرض (چون عرض این رجل انصاری در خطر بود) وبین حرمت تصرف در مال غیر، قاعده تزاحم اقتضاء می کند که جائز باشد که رجل انصاری درخت را بکند و بیاندازد دور، راه دیگری وجود ندارد برای حفظ عرضش، چون سمره هر روز یا چند روز یکبار بدون اجازه می آمد درخت خرمایش را نگاه کند.ایشان می فرمود قاعده تجاوز می گوید جائز است درخت خرما را بکنی، اما ضمان سر جای خودش هست، مقتضای قاعده این است که آن رجل انصاری پول این درخت خرما را به سمره بدهد.

حالا نمی دانم نظر قطعی ایشان بود یا نه، ولی مطلب، مطلب نادرستی است. حالا غیر از اینکه این باب تزاحم نیست، باب منع از منکر است. پیامبر به عنوان ولی امر به عنوان قلع ماده فساد که تمام بهانه سمره این درخت خرما بود فرمود این درخت خرما را بکن بینداز طرف خودش، غیر از او اصلا این روایت اطلاق مقامی دارد. اگر بنا بود ضامن باشد حضرت به رجل انصاری می فرمود.

گاهی هم قرینه عامه داریم بر اطلاق مقامی:

مثال اول: وقتی شارع می گوید الدم نجس، قرینه عامه عرفیه هست که این دم نجسٌ کسائر النجاسات. سائر نجاسات طبق ارتکاز عرفی اگر ملاقات بکند با چیزی، آن چیز را با آب پاکش می کنند، غسل به ماء مطهر است از سائر نجاسات عرفیه. اطلاق مقامی این خطاب که می گوید الدم نجس اقتضاء می کند که غسل بالماء مطهر از این دم هم باشد.

مثال دوم: مثلا اگر روایت یا آیه آمد گفت الماء طهور آب پاک کننده است، اطلاق مقامی اقتضاء می کند که کیفیت تطهیر همان چیزی است که عرف می گوید. این ظهور با قرینه عرفیه عامه چون ارتکاز عرفی در کیفیت تطهیر مشخص است، وقتی می گویند الماء مطهر این اطلاق مقامی دارد که وکیفیة التطهیر راجع الی العرف.

این اطلاق مقامی بخاطر قرینه خاصه هم نیست، قرینه عرفیه است، یعنی چون ارتکاز عرفی هست در کیفیت تطهیر با آب. وقتی می گویند الماء مطهر اطلاق مقامی می گوید کیفیت تطهیر را از عرف بپرسید. این اطلاق لفظی نیست، چون الماء مطهر لزومی ندارد در مقام بیان کیفیت تطهیر باشد. آب پاک کننده است، اما اینکه کیفیت تطهیر چیست این دیگر اطلاق لفظی نیست. این از باب این است که کیفیت تطهیر نزد عرف مشخص است.

مثال سوم: یا مثلا وقتی می گویند إغسله فی المرکن مرتین. مشهور ادعا می کنند که این اطلاق مقامی اش می گوید که دستت هم بالتبع پاک می شود. نه اینکه بعد از اینکه این لباس را در مرکن دو بار شستی بعد دومرتبه آفتابه بگیر روی دستت و دستت را هم بشور. این خلاف اطلاق مقامی است. اطلاق مقامی می گوید دستت هم پاک می شود.

یک مطلبی عرض کنم: در این اطلاق مقامی از قسم دوم که برای خطاب واحد منعقد می شود ما معتقدیم وقتی که اطلاق مقامی منعقد شد این ظهور اطلاقی مقامی مستحکم می شود و اگر یک اطلاق لفظی دیگری داشتیم در خطاب دیگر و خواست با این تعارض کند باید ما مراعات قواعد جمع عرفی کنیم، ببینیم اگر عام وخاص هستند تقیید بزنیم، اگر عامین من وجه هستند تعارض می کنند. اینطور نیست که آقای صدر فرموده است که اطلاق لفظی در خطابهای دیگر مقدم بر این اطلاق مقامی است ولو نسبت عموم من وجه باشد. نخیر این درست نیست، چون این اطلاق مقامی ظهورش منعقد شد. وقتی ظهور اطلاقی اش منعقد شد نسبتش هم با آن اطلاق لفظی عموم من وجه است خب چرا او مقدم باشد؟!. اینکه بگوید اگر آن اطلاق لفظی متصل به این بود اطلاق مقامی منعقد نمی شد. می گوئیم اینکه دلیل نمی شود. حالا که اطلاق لفظی متصل به این نبوده است. بله اگر متصل بود به این خطاب، قبول مانع از اطلاق مقامی بود. اما وقتی منفصل است و این اطلاق مقامی منعقد شده است یک ظهور منجزی در این خطاب هست، یک اطلاق لفظی دیگری هم داریم که نسبتش با این اطلاق مقامی عموم من وجه است. خب خود آقای صدر ره قبلا گفت که ما دلیل نداریم که هر خطابی اگر در فرض اتصالش مقدم بود بر خطاب دیگر، در فرض انفصال هم مقدم بشود. دلیل که نداریم. ممکن است یک خطابی اگر متصل بود خود این اتصال قرینیت پیدا می کرد، ولی حالا که منفصل است دیگر قرینیتی ندارد.

ما مثال می زدیم می گفتیم اگر مولا در خطاب واحد بگوید اکرم العالم ولاتکرم أیّ فاسق، خب این اتصال قرینه عرفیه است که یعنی لاتکرم أیّ فاسق ولو کان عالما. وقتی متصل باشد اینجور است. ولی وقتی منفصل است، اینجا گفت اکرم العالم، یک ماه دیگر کفت لا تکرم أی فاسق، چه ظهوری دارد که می خواهد این اکرم العالم را تقیید بزند.

پس صرف اینکه اگر اطلاق لفظی متصل بود به این خطاب جلو اطلاق مقامی را می گرفت ولو نسبتش عموم من وجه بود، (چون اصلا اطلاق مقامی معنایش این است که اگر خطاب دیگری در کنار نبود) این دلیل نمی شود که این اطلاق لفظی در فرض انفصال هم مقدم بشود بر اطلاق مقامی. فرع فقهی اش را هم در جزوه ببینید.

هذا تمام الکلام فی هذا البحث.